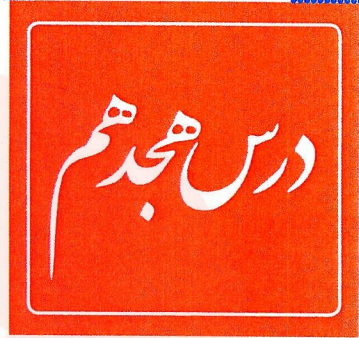


(۱) توجه به مادیات مانع نزدیکی به خداست

(۲) تأکید بر اهمیت نحوه‌ی ..... (سفارش به .....

(۳) پایداری در برابر رنج‌ها انسان را گران‌مایه می‌سازد



# عظمت نگاه

استعاره از تعالی روح

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد.

قف.....

قف.....

کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود بپرداز. <sup>۱</sup>

ناتانائیل: «آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی» هر آفریده‌ای نشانه‌ی خداوند

است؛ اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده‌ی او نیست. [همین که آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف

کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند.] <sup>۱</sup>

شمع چوبی و آفتاب بلند

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید، و «نایافتنی» است، و تو ناتانائیل، به کسی

مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد.

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید؛ ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن، و در

هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست. [ای کاش «عظمت» در نگاه تو

باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.] <sup>۲</sup> تأکید بر اراده و اختیار انسان

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی

فسفر به فسفر، راست است که ما را می‌سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می‌آورد، و

اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است. <sup>۳</sup>

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

۱۸۲- ابیات زیر، در چه قالبی سروده شده است؟

«نیرزد غسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر به دوشاب خویش

خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست»

(۱) قطعه (۲) رباعی (۳) دوبیتی (۴) مثنوی

۱۸۳- معنای چند واژه، نادرست آمده است؟

(زهی: آفرین)، (پلاس: نوعی گلیم)، (رمه: گله)، (در حال: بی‌درنگ)، (شوخ: آلودگی)، (گسیل کردن: شکستن)،

(لاجرم: ناچار)، (مألوف: دوستی)، (مندرس: آلوده)

(۱) یک (۲) دو (۳) سه (۴) چهار

آرزوی بصیرت

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است. ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. (من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.)

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن، بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

یار در خانه و ما مجرد جهان می‌گردیم

شگفتا! ناتانائیل، (تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی‌خبر بوده‌ای!) ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل، یعنی دریافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. (تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.)

قق.....

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه همه در دسرهای تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

(برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.) هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم، ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل‌انگیز است!

سفرش به ..... و ..... شخصی برای دریافت و درک (نه فقط اکتفا به تعریف تنوری)

عشق و کرایش به زیبایی‌های عالم ■ مانده‌های زمینی و مانده‌های تازه، آندره ژید، ترجمه مهستی بحرینی

«گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد / گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

- (۱) از خلاف آمد عادت بطلب کام که من  
 (۲) همه جمعیت عشاق پریشان می‌شد  
 (۳) عشاق جگر سوخته، جمعیت دل را  
 (۴) گر شد دل جمع ما پریشان چه غم است
- کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم  
 چون صبا شرحی از آن زلف پریشان می‌کرد  
 در سلسله‌ی زلف پریشان تو یابند  
 جمعیت ما هم از پریشانی ماست

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱. کدام کلمات، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.
۲. در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه‌ها «**نشانه‌ن‌دا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند «ای خدا!».  
گاهی منادا بدون نشانه به کار می‌رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.
۳. در جمله زیر نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.  
 ■ «ناتائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

### قلمرو ادبی

۱. عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.  
 آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند.  
 چمنزارها غرق در شبنم بودند.
۲. به کمک کلمه «شکوفایی» یک شبکه معنایی بسازید و آن را در یک بند، به کار ببرید.

### قلمرو فکری

۱. نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.
  ۲. نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟
  ۳. هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟
- (الف) ■ به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست      عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
 سعدی





## روان خوانی بینوایان

چهار مسافر جدید وارد مسافرخانه شده بودند.  
کوزت فکر می کرد که شب فرارسیده است و باید فوراً کوزه ها و تنگ های اتاق های مسافران تازه وارد را پر کند.

زن تنارديه سرپوش تابه ای را که از روی آتش در حال جوشیدن بود بلند کرد؛ سپس، ظرفی برداشت و شتابان به منبع آب نزدیک شد. شیر را پیچاند. کوزت سر سوی او گردانده بود و حرکاتش را می پایید. رشته باریکی از آب جاری شد و نیمی از ظرف را پر کرد.

زن تنارديه گفت: دهه! اینکه آب ندارد؛ سپس یک لحظه ساکت ماند.  
**ترس** (کوزت احساس می کرد که قلبش مثل یک گلوله بزرگ نخ در سینه اش بالا و پایین می جهد. دقایقی را که این گونه سپری می شدند، می شمرد و دلش می خواست که روز و روشنایی بود.)

گاه به گاه یکی از مسافران به کوچه نگاه می کرد و با لحن تعجب آمیزی می گفت: «چه قدر تاریک است!» و دیگری پاسخ می داد: «انسان باید مثل گربه باشد تا در این ساعت بتواند بی فانوس به کوچه برود!» کوزت با شنیدن این حرف ها می لرزید.  
ناگهان کاسب دوره گردی که در مسافرخانه منزل داشت، وارد شد و با صدای خشنی گفت: اسب مرا آب نداده اید؟

زن تنارديه گفت: دختر! برو برای اسب آب ببر.  
کوزت با صدای ضعیفی گفت: خانم، آب نداریم.  
زن تنارديه در کوچه را گشود؛ راه را به وی نشان داد و گفت:  
- خیلی خوب؛ برو آب بیاور.  
کوزت سرش را پایین انداخت و پیش رفت. یک سطل خالی را که در کنار بخاری بود، برداشت. این سطل از خودش بزرگ تر بود.

زن تنارديه جلو اتاق رفت و با یک قاشق چوبی مقداری از آنچه را در تابه می جوشید، چشید و غرغرکنان گفت:  
- اگر اینجا آب نیست، در چشمه هست ...

کوزت بی حرکت مانده بود. در کوچه پیش رویش باز بود و سطل در دستش قرار داشت. به نظر می رسید که منتظر است تا کسی به کمکش آید.

زن تنارديه فریاد زد: برو!

کوزت بیرون رفت و در بسته شد. او ناچار بود برای آوردن آب به چشمه واقع در بیسه نزدیک برود. این دفعه خلاف معمول خویش به بساط هیچ یک از فروشندگان هم نگاه نکرد. تا در حدود مسافرخانه بود، راه از روشنایی دکان ها روشن بود اما کمی بعد آخرین روشنایی و آخرین دکان ناپدید شد. کودک مسکین خود را در تاریکی دید و در آن فرو رفت. اضطرابی او را فرا گرفته بود و از این رو تا می توانست دسته سطل را تکان می داد. این حرکت صدایی تولید می کرد که برای او جانشین یک رفیق راه می شد.

هرچه پیش تر می رفت، تاریکی غلیظ تر می شد. هیچ کس در راه نبود. با این همه با زنی روبه رو شد که چون او را دید ایستاد؛ لحظه ای با نگاه دنبالش کرد و زیر لب گفت: «این بچه این وقت شب کجا می رود؟»

کوزت کوچه های پر پیچ و خم و خلوت را پیمود. هنگامی که در راهش خانه ها یا فقط دیوارهای دو سمت کوچه ها وجود داشتند، با شجاعت پیش می رفت. گاه به گاه از شکاف <sup>امید</sup> در بچه ای روشنایی شمعی را می دید. این اثری از نور و حیات بود. این جا مردمی بودند. این، مطمئنش می کرد. با این همه هرچه پیش تر می رفت، قدمش بی اراده کندتر می شد. همین که از کنار آخرین خانه گذشت، ایستاد. گذشتن وی از آخرین دکان به اشکال صورت گرفته بود. از آخرین خانه آبادی دورتر رفتن ناممکن به نظر می رسید. سطل را بر زمین نهاد؛ (دست در موهای خویش فرو برد و شروع کرد به خاراندن سرش). حرکتی که مخصوص اطفال وحشت زده است. اینجا دیگر ده نبود؛ بیابان بود. فضای سیاه خلوتی رودرویش گسترده بود. با نومیدي این ظلمت را که هیچ کس در آن نبود و در پندار وی جانوران گوناگون <sup>M</sup> و اشباح\* در آن وجود داشتند، نگریست. خوب نگاه کرد؛ صدای پای جانوران را که روی علف ها راه می رفتند شنید و اشباحی را که در عالم خویش میان درخت ها در حرکت می یافت، آشکارا دید. آن گاه سطل را از زمین برداشت؛ ترس و وحشت به او جرأت و جسارت بخشید. با خود گفت: «به او خواهم گفت که آنجا آب نبود» و به سوی ده باز گشت.

هنوز صد قدم نرفته بود که باز ایستاد. زن تنارديه در نظرش مجسم شده بود؛ همان زن نفرت انگیز با دهانی همچون دهان کفتار و چشمانی برافروخته از غضب. کودک نگاهی تضرع آمیز به پشت سر و رو در رویش انداخت. چه باید بکند؟ چه بر سرش می آید؟ کجا باید برود؟ پیش رویش



هیكل خیالی زن تناردیه، پشت سرش همه اشباح شب و جنگل‌ها. عاقبت از جلوزن تناردیه عقب نشست. راه چشمه را باز گرفت و پا به دویدن گذاشت. دوان دوان از دهکده بیرون رفت و وارد بیشه‌ها شد؛ بی آنکه دیگر به چیزی نگاه کند یا گوش دهد. از دویدن باز نایستاد مگر وقتی که نفسش تنگی گرفت؛ اما از راه رفتن باز نایستاد؛ پیش پایش را گرفته بود و سرگشته می‌رفت. همچنان که می‌دوید می‌خواست گریه کند. لرزش شبانه جنگل سرپایش را فرا می‌گرفت. دیگر فکر نمی‌کرد؛ دیگر نمی‌دید. شب بی‌کران در مقابل این مخلوق کوچک قد علم می‌کرد.

از انتهای بیشه تا چشمه، بیش از هفت تا هشت دقیقه راه نبود. کوزت این راه را خوب می‌شناخت؛ زیرا مکرر هنگام روز آن را پیموده بود. راه را گم نکرد. از ترس آنکه میان شاخه‌ها و بوته‌های خار چیزی ببیند، چشم به چپ و راست نمی‌انداخت. با این حال، به چشمه رسید.

او فرصت نفس کشیدن هم برای خود نگذاشت. با دست چپ در تاریکی، درخت بلوط جوانی را که روی چشمه خم شده بود و معمولاً برای او مثل یک نقطه اتکا به کار می‌رفت، جست‌وجو کرد؛ شاخه‌ای را به دست آورد و به آن آویخت؛ خم شد و سطل را در آب فرو برد. سطل را که تقریباً پر شده بود از آب بیرون کشید و روی علف‌ها گذاشت.

وقتی این کار به انجام رساند، احساس کرد که از خستگی به جان آمده است. می‌خواست که همان دم باز گردد اما تلاش او برای پر کردن سطل چنان بود که برداشتن یک قدم هم برایش محال شد. ناچار خود را روی علف‌ها انداخت و به زمین نشست.

چشمانش را فرو بست و پس از لحظه‌ای باز گشود؛ بی آنکه بداند چرا چنین می‌کند اما جز این چاره‌ای نداشت.

کنار او، آب که در سطل حرکت می‌کرد دایره‌هایی روی خود تشکیل می‌داد که به مارهای آتشین سفید شباهت داشتند. *تجسم تصویری ترسناک*

بالای سرش آسمان از ابرهای سیاهی شبیه به دودهای متراکم پوشیده بود. به نظر می‌رسید که نقاب حزن‌انگیز ظلمت بر سر این کودک فرود آمده است.

مشتری در اعماق آسمان دیده می‌شد. کودک با چشمی حیران این ستاره درشت را که نمی‌شناختش و از آن می‌ترسید، نگاه می‌کرد.

کوکب درخشان، در آن لحظه به افق بسیار نزدیک بود و از میان مه غلیظی که به آن سرخی مخوفی = موحش می‌بخشید، می‌گذشت. مه که به وضع غم‌انگیزی ارغوانی رنگ بود، ستاره را بزرگ‌تر می‌کرد. گویی یک زخم نورافشان است.

بادی سرد از جلگه می‌وزید. بیشه‌های ظلمانی بود؛ بی‌هیچ برخورد برگ‌ها، بی‌هیچ اثری از آن روشنایی‌های مبهم و خنک تابستان. شاخه‌های عظیم به وضعی موحش\* سیخ ایستاده بودند. چند دسته از بوته‌های خار، در نقاط بی‌درخت سوت می‌زدند. علف‌های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می‌خوردند. درخت‌های خاردار مانند بازوهای طولی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند، به هم می‌پیچیدند. چند خلنگ\* خشک که گویی به دست باد رانده می‌شدند، شتابان می‌گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلو چیزی که می‌رسد، می‌گریختند. از هر طرف فضاها غم‌انگیز امتداد داشت. کوزت بی‌آنکه بداند در چه حال است و بی‌آنکه چیزی بفهمد، احساس می‌کرد که به وسیله این عظمت تاریک طبیعت، در میان گرفته شده است. این فقط وحشت نبود که گریانش را می‌گرفت؛ چیزی بود از وحشت هم موحش‌تر!

[M] برای بیرون آمدن از این حالت غریب که چیزی از آن نمی‌فهمید، اما از آن می‌ترسید، با صدای بلند به شمردن پرداخت: یک، دو، سه، چهار، تا ده و چون به «ده» رسید باز از سر گرفت. این باعث شد که بتواند صورت واقعی اشیای پیرامونش را تشخیص دهد. در دست‌هایش که هنگام آب کشیدن خیس شده بودند، احساس سرما کرد. از جا برخاست. ترسش باز آمده بود؛ یک ترس طبیعی که نمی‌توانست بر آن غلبه کند. کوزت در آن موقع جز یک فکر نداشت و آن فرار کردن بود؛ فرار کردن با همه قوا؛ از میان جنگل، از صحرا، تا خانه‌ها، تا پنجره‌ها، تا شمع‌های روشن (نگاهش به سطل که در کنارش بود افتاد. وحشتش از زن تناردیه چندان بود که نمی‌توانست بی‌سطل آب بگریزد. دسته سطل را با دو دست گرفت. به زحمت توانست آن را بلند کند.) کودکان کار

ده دوازده قدمی این طور برداشت اما سطل پر و سنگین بود؛ مجبور شد که آن را باز بر زمین گذارد. یک لحظه نفس کشید؛ سپس باز دسته را گرفت و راه افتاد. این دفعه قدری بیشتر رفت اما باز هم مجبور شد بایستد. پس از چند ثانیه استراحت بار دیگر حرکت کرد. مانند پیرزنی به جلو خم شده بود؛ سر را تا روی سینه فرود آورده بود و راه می‌رفت. سنگینی سطل بازوی لاغرش را می‌کشید و راست می‌کرد. دسته سطل دست‌های کوچک خیسش را بی‌حس و منجمد می‌کرد. گاه به گاه مجبور بود بایستد و هر دفعه که می‌ایستاد آب سطل لب‌پر می‌زد و بر ساق‌های عریانش می‌ریخت. این واقعه در شبی تاریک، میان یک جنگل، در فصل زمستان و دور از نگاه هر انسانی وقوع می‌یافت.) کودکان کار

با نوعی خس خس دردناک نفس می‌کشید؛ ناله گلایش را می‌فشرده اما جرأت گریستن نداشت؛ حتی از دور از زن تناردیه می‌ترسید! عادت کرده بود که همیشه این زن را رودرروی خود حاضر ببیند. با این همه نمی‌توانست با این وضع راه را به سرعت طی کند و بسیار کند می‌رفت. مدت توقفش را دمام



کمتر می‌کرد و می‌کوشید تا چون به راه می‌افتد از دفعهٔ سابق بیشتر رود. فکر می‌کرد که اگر این‌طور برود، بیش از یک ساعت طول می‌کشد تا به دهکده برسد و آنجا زن تناردیه کتکش خواهد زد. این غصه با ترسی که از تنها بودن در جنگل تاریک داشت، مخلوط می‌شد. از خستگی به جان آمده بود و هنوز راه جنگل را به پایان نرسانده بود. چون نزدیک درخت بلوط کهنی که آن را می‌شناخت رسید، یک بار دیگر برای آخرین بار ایستاد و برای آنکه کاملاً رفع خستگی کند، مدت توقفش را از دفعات دیگر طولانی‌تر کرد؛ سپس همهٔ قوایش را جمع آورد، سطل را برداشت و با جرأت قدم در راه نهاد. آن وقت دیگر این مخلوق کوچک و ناامید نتوانست خویشتن‌داری کند و فریادکنان گفت:

خداایا! خداایا!

همان دم ناگهان احساس کرد که سطل، دیگر سنگینی ندارد. دستی که به نظرش بزرگ می‌آمد، دستهٔ سطل را گرفته و با قوت بلند کرده بود. کوزت سر برداشت. هیکل بزرگ سیاهی، مستقیم و بلند در کنارش راه می‌آمد. این، مردی بود که از پشت سرش رسیده و او صدای پایش را نشنیده بود. این مرد بی‌آنکه کلمه‌ای بگوید، دستهٔ سطل را در مشت گرفته بود و آن را می‌آورد. او ژان‌والژان بود.

ویکتور هوگو

## درک و دریافت

- ۱ کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟
- ۲ دو نمونه از فضاسازی گیرا و جذاب را در داستان مشخص کنید.

۱۸۷- معنی چند واژه، درست است؟

(درع: زره) (شیراوژن: دلاور) (اشباه: مانند) (ملازم: لازم شده) (ویلّه: رها) (آورد: میدان جنگ) (موضع: جا) (مایه: دارایی) (تافته: پرپیچ و تاب)

(۱) چهار (۲) پنج (۳) شش (۴) هفت

۱۸۸- «سمفونی پنجم جنوب، لطایف الطوایف، اخلاق محسنی، من زنده‌ام» به ترتیب، از آثار چه کسانی هستند؟

(۱) محمود شاهرخی، فخرالدین علی‌صفی، واعظ کاشفی، موسوی گرمارودی

(۲) سید هادی خسروشاهی، واعظ کاشفی، محمد عوفی، سپیده کاشانی

(۳) نزار قبتانی، سعدی، فخرالدین علی‌صفی، معصومه آباد

(۴) نزار قبتانی، فخرالدین علی‌صفی، واعظ کاشفی، معصومه آباد

فارسی ۱

۱۵۰

۱۸۹- همهٔ ابیات بر عاقبت تکبر اشاره دارد، به جز:

- |                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| که محرومی آید ز مستکبری       | (۱) تکبر مکن چون به نعمت دری |
| بلندیست باید بلندی مجوی       | (۲) به گردن فتد سرکش تندخوی  |
| که بر سر کند کبر و تندی و باد | (۳) نشاید بنی آدم پاک زاد    |
| به خواری شود کمتر از ناکسان   | (۴) کسی کاو تکبر کند با کسان |

ادبیات جهان

## تحلیل فصل و کوزه شایسته

از ابتدای کتاب تا این فصل، هر چه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است؛ اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا شدیم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسایل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند. از طریق مطالعهٔ این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا می‌شویم.

۱۹۰- کدام بیت زیر با بیت، «کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش به سوی دانه و دام» متناسب است؟

- (۱) دام و قفس مگر ز دل من برآورد / خاری که می‌خلد به دل از آشیان مرا
- (۲) چون به یاد آشیان مرغم صغیری سر کند / دانه را سازد سپند و دام را مجمر کند
- (۳) تو کز اندیشه‌ی دام و قفس بر خویش می‌لرزی / به کنج آشیان بنشین گره بر بال و پر می‌زن
- (۴) مار و مرغ آری چو سنگ و دام را درخور شوند / مار بیرون آید از سوراخ و مرغ از آشیان

۱۹۱- مفهوم کلی کدام بیت متفاوت با سایر ابیات است؟

- |                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| تسرك رضای خویش کند در رضای یار      | (۱) یار آن بود که صبر کند بر جفای یار |
| که صبر غنچه گره را گره گشا کرده است | (۲) مکن ز بستگی کار شکوه چون خامان    |
| تلخ است ولیکن بر شیرین دارد         | (۳) منشین ترش از گردش ایام که صبر     |
| صبر او را نکوترین یار است           | (۴) هر که در محنتی گرفتار است         |

## نیایش ای خدا

<p>حذف به قرینگی معنوی</p> <p>۱ ای خدا، ای فضل تو حاجت روا</p> <p>«اعمال و خطاهای ما را لحاظ مکن»</p> <p>ما نبودیم و تقاضایمان نبود</p> <p>نشان دادی نیست را</p> <p>قطره دانش که بخشیدی ز پیش</p> <p>ما چو نایم و نوا در ما ز توست</p> <p>«تسلط پروردگار بر عالم»</p> <p>چون الف چیزی ندارم، ای کریم</p> <p>این همه گفتیم، لیک اندر بیچ</p> <p>۱۰ بی عنایات حق و خاصان حق</p>	<p>لطف و بخشش تو پرآورده کننده‌ی نیازهاست</p> <p>با تو یاد هیچ کس، نبود روا</p> <p>(اندر اکرام و سخا می خود نگر) امید به بخشایش پروردگار</p> <p>(لطف تو، ناگفته ما می شود) نامه‌ی نانوشته خوانی منظور انسان</p> <p>عاشق خود کرده بودی، نیست را (عشق .....)</p> <p>متصل گردان به دریاها می خویش</p> <p>ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست</p> <p>آب و آتش، ای خداوند آن توست</p> <p>جز دلی دل تگتر از چشم میم</p> <p>بی عنایات خدا، هیچیم، هیچ</p> <p>گر ملک باشد، یاهتش ورق</p>	<p>من یتوکل الله، فهو حسبه</p> <p>فعل استنادی</p> <p>نشان دادی</p> <p>طلب درک علوم الهی</p> <p>عاملیت خداوند</p> <p>وجه شبه</p> <p>وجه شبه</p> <p>وجه شبه</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مثنوی معنوی، مولوی

۱۹۲- مفهوم آزادگی در کدام بیت با سایر ابیات تفاوت دارد؟

- ۱) هیچ دانی از چه باشد قیمت آزاد مرد؟
- ۲) طریق صدق بیاموز از آب صافی دل
- ۳) گر آزاده‌ای بر زمین خُسب و بس
- ۴) لبی نان خشک و دمی آب سرد